دختر گدا

علی پاینده

مشاور املاکی در محله ی ما در شیراز هست که اعضایش با من رفاقتی دارند. صبحی آنجا نشسته بودم. از قضا گدایی آمد. هزار تومان کمکش کردم. محمد آقا روی صندلیِ کناری‌ام نشسته بود. مرد پا به سن گذاشته ایست که در دورانِ بازنشستگی در بنگاه کار می کند. وقتی دید من به گدا کمک می کنم پوزخند زد. پوزخندی معنی دار. رفتم توی نخش که علت پوزخندت چیست؟ آهی کشید و شروع کرد به تعریف. گفت که می دانی آقا رضا:

سال ها پیش، در روزگار جوانی، در قهوه خانه ای در اصفهان کنار پل چوبی نشسته بودم. گدایی آمد و من مثل حالای تو پنج ریال کمکش کردم. مردی که بعداً از روی صحبت هایش متوجه شدم که معلم بازنشسته است روی تخت کناری ام نشسته بود. سفت و سخت معترض بود که چرا به گدا کمک کرده ام؟ گفتم که حالا چرا شما انقدر ناراحتید، کمک کردن به گدا جزء اعمال حسنه است. چه اشکالی دارد که شما انقدر ناراحت شده اید؟! مرد آه کشید. ازم خواست که کنار دستش بنشینم. جایم را عوض کردم و کنارش نشستم. برایم سفارش قلیان و چایی داد. بعد شروع کرد به تعریف. می گفت که:

سال ها پیش وقتی جوان بودم در تهران خدمت می کردم. روزی مثل همین امروز تو در قهوه خانه ای نشسته بودم. قلیان می کشیدم، چایی می خوردم که دختر گدایی آمد. مثل همین امروز تو من هم بهش کمکی کردم و سکه ای دادم. ناخودآگاه چشمم به بر و رویش افتاد. دیدم که عجب دختر زیباییست. البته کمی چهره اش کثیف بود اما با یک کمی شست و شو واقعاً خارق العاده می شد. دختر را به کناری کشیدم. ازش پرسیدم که شما به این زیبایی و خوش بر و رویی، چرا گدایی می کنید؟ چرا ازدواج نمی کنید که دیگر محتاج گدایی نباشید! دختر محجوب سرش را پایین انداخت و گفت که من هم بدم نمی آید که ازدواج کنم اما چه کنم که کسی مرا نمی گیرد. گفتم که من حاضرم با شما ازدواج کنم. اگر می شود آدرس پدر و مادرتان را بدهید. زیر چشمی نگاهی به من انداخت. به نظرم آمد که او هم از من خوشش آمده. گفت که مادرش در فلان جای میدان توپخانه گدایی می کند. رفتم و مادر را یافتم. مادر گفت که اختیار دختر دست پدرش است و پدر در فلان جای باغ ملی گدایی می کند. رفتم و پدر را هم یافتم. پدر نگاهی به سر و روی من انداخت. به نظرم بدش نیامد. گفت که اینجا محل مناسبی جهت اینجور صحبت ها نیست. آدرسی داد و گفت که فلان موقع بیا اینجا جهت خواستگاری.

آدرس را یافتم. از جمله محلات بالا شهر بود. و چه خانه‌ای، چه امکاناتی، چشم آدم در می آمد. با خودم فکر کردم که خُب، حتماً این ها اینجا سرایدارند. زنگ در را زدم. خدمتکاری در را باز کرد. فامیل طرف را گفتم و گفتم که با فلانی کار دارم. خدمتکار گفت که ارباب بالا منتظر شما هستند. کنار ایستاد تا وارد شوم. باغ بسیار مجللی دور ویلای دو طبقه را فرا گرفته بود. با راهنمایی خدمتکار از پله ها بالا رفتم. حالا مثلاً من گل و شیرینی خریده بودم و کمی هم به سر و وضعم رسیده بودم که جلوی خانواده ی عروس آینده ام پُز بدهم اما وقتی وارد شدم، مادر را دیدم، چقدر طلا و جواهر، پدر را دیدم، با لباس حوله ایِ سر هم، پیپ به دهان روی یکی از این صندلی های راحتی ها که عقب جلو می روند نشسته بود. دختر، وای خدای من چقدر خوشگل شده بود.

خجالت زده نشستم. پدر از من سوال کرد که خُب جوان، حالا که آمده ای خواستگاری، بگو ببینم شغلت چیست، چه کاری ای، چقدر درآمد داری؟ آیا می توانی دختر مرا خوشبخت کنی یا نه؟ گفتم که من معلمم و سیصد تومان حقوق می‌گیرم. پدر پرسید که خُب، کمک خرجی ای، چیزی، کار دومی نداری؟ گفتم وانتیِ هم دارم که در اوقات فراغت روی آن کار می کنم. حدوداً ماهی چهل تومان درآمد زایی می‌کند که سی تومان آن می رود بابت کرایه خانه و ده تومان هم کمک خرجم می شود. پدر پوزخند زد. گفت این ها که تو می گویی درآمد یک روز دختر من است. زن و مرد باید هم سطح باشند. تو اینگونه نمی توانی دختر مرا خوشبخت کنی. پدر به دخترش نگاه کرد. نگاهی هم به من انداخت. بعد مدتی سرش را پایین انداخت و فکر کرد. آخر سر گفت: هر چه فکر می‌کنم جوان خوبی هستی. پس راهی پیش پایت می گذارم. محلی را سراغ دارم که به تازگی خالی شده. یعنی کسی که آنجا گدایی می کرده از تهران رفته. اگر دختر مرا می خواهی باید تو هم به کسوت ما در بیایی.

آن روز من از آن خانواده وقت خواستم تا کمی فکر کنم. کلی با خودم کلنجار رفتم اما هر کار کردم نتوانستم تن به این کار بدهم. آن ها هم دخترشان را به من ندادند. آه... بعدها من ازدواج کردم؛ بچه دار شدم؛ بچه هایم بزرگ شدند؛ حالا من نوه هم دارم. اما هنوز هم آن دختر گدا در ذهنم است.

محمد آقا خودش هم آه کشید. حالا دیگر ظهر شده بود. بلند شد. نگاهی به من انداخت. گفت: تو جوانی، بدان که دنیا این طور که تو فکر می کنی نیست.

بعد لبخند زد و ادامه داد: تشریف بیاورید منزل ما جهت صرف ناهار.

تشکر کردم. محمد آقا لبخندی زد، دست مرا فشرد و حرکت کرد سمت در.

طرح: عصرمردم

جدول شماره ۹۴/۸۰۰

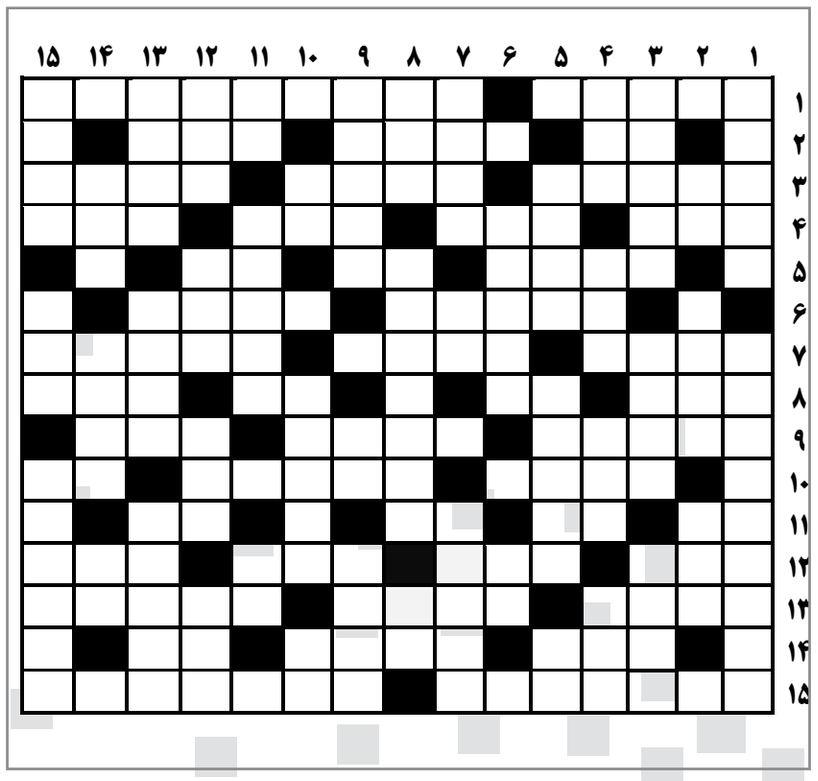

افقی:
۱-از استان‌های جنوبی- بالاترین مقام اجرایی کشور
۲-از حروف اضافه عربی- به کفش می‌زنند- از قوانین ظالمانه در شورای امنیت سازمان ملل
۳-راوی اخبار گذشتگان- ریشه- احتیاج
٤-آواره- جهت- سنگینی- شوخی نیست
۵-استخوان سنگ شده- لباس خرکی- بخشی از استخوان صورت
٦-کنکاش- متخصص
۷-آه و زاری با صدای بلند- جمع آن- باجناق
۸-قلعه- رنگی برای خودرو- قبل از برخی افعال می‌آید- قرض
۹-نوعی از خواهری و برادری- منت‌گذار- سم چارپایان
۱۰-از نام‌های عربی- سنگینی و وقار- حیوان باوفا
۱۱-تردید- بینایی و روشنایی- نقش کردن نوشته روی سنگ و چوب- امر به رفتن می‌کند
۱۲-خواب- از بیهوش کننده‌ها- کوشش- آرزو
۱۳-بزرگوارتر- ایمان قلبی- بیرونی
۱٤-رشته کوهی در آمریکا- جنبده آن در اصفهان است- رودی اروپایی
۱۵-تذکر- بدون دستاویز

عمودی:
۱-شماره‌انداز مصرف برق- از نهادهای فرهنگی در فارس
۲-خاندان- دارای انگیزه قبلی برای عمل خلاف- از اصطلاحات خیاطی
۳-نامی- مطلع- آرزو
٤-فوری- زندان- گل ناامیدی- مکانی در مکه
۵-خشک دست- فقیر- مادر ورزش‌ها
٦-از اصطلاحات برقی و الکتریکی- حرارت بالای بدن
۷-سخاوت- از سوره‌های قرآنی- دزد
۸-اول- از زداینده‌ها- درخت زبان گنجشک
۹-نگهبان- اسب ترکی- آب موهوم
۱۰-انگور- سرچشمه‌ها- از توابع تهران
۱۱-از غلات- مربوط به آسایش و راحتی- آب منجمد
۱۲-در وسط حاشیه قرار دارد- بخشش- پوشش- پاسخ مثبت تهرانی
۱۳-غذای مورد علاقه خرگوش-داخل- از شهرهای بلغارستان
۱٤-همسر حوا- خشک کننده- موج میان تهی
۱۵-کاشف الکل- عصبانیت- از دانشمندان ایتالیایی

جواب جدول شماره ۹۴/۸۰۰

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ک	ن	ک	ا	ن	■	ب	و	ز	ی	ن	ه	ب	ا	ز
۲	ر	■	ی	ر	■	ب	ر	ی	ن	■	س	و	ز	■	ا
۳	ا	س	ل	ا	م	■	چ	ن	ب	ش	■	ل	ا	د	ن
۴	ن	ب	ا	■	و	ه	■	■	و	ک	ر	■	ز	ر	ی
۵	ه	■	ن	ا	ق	ل	■	چ	ر	■	■	د	■	ک	■
۶	■	د	■	ت	ع	ا	م	ل	■	■	ه	ی	و	■	ک
۷	خ	ی	ا	■	ر	ل	ف	ا	ف	■	ا	ش	ر	ا	ف
۸	و	ز	ر	■	■	ت	ت	■	■	م	س	ک	و	ز	ن
۹	ن	ی	م	ا	ر	■	م	ا	ن	ی	■	چ	ز	ا	■
۱۰	پ	■	ی	ل	ا	ن	■	د	ا	■	ر	■	پ	ر	■
۱۱	ن	ت	■	م	د	■	ک	ن	■	ا	■	ر	■	ا	■
۱۲	د	ر	چ	■	ه	پ	ا	■	ص	پ	ر	■	ف	ر	د
۱۳	ن	ا	م	ی	■	ط	ب	ی	■	ب	پ	ا	ل	ن	ک
۱۴	ا	■	ا	ن	س	■	ل	ا	ر	ک	■	ت	ی	■	ا
۱۵	ف	ا	ل	■	ک	چ	ی	■	ا	ر	س	ن	چ	ا	ن

سودوکو

جدول شماره ۹۴/۲۷۴

		3			4			
	4	6		5		2		7
7			6		1		3	
				4	7		1	2
2		4				5		3
5	8		2	1				
	2		9		6			5
3		5		8		1	6	
			1			3		

جواب جدول شماره ۹۴/۲۷۳

5	7	2	4	3	8	1	6	9
3	1	9	5	2	6	8	7	4
4	6	8	7	9	1	3	2	5
9	5	7	3	1	2	6	4	8
1	8	4	6	5	7	2	9	3
2	3	6	9	8	4	7	5	1
8	4	5	2	6	3	9	1	7
6	9	1	8	7	5	4	3	2
7	2	3	1	4	9	5	8	6

شیوه حل جدول سودوکو

یک سودوکوی معمولی دارای ۹ ستون عمودی و ۹ ردیف افقی است که توسط خطوط پررنگ‌تر به ۹ جعبه ۳ در ۳ تقسیم شده است.

تعدادی از خانه‌ها در این جدول دارای عدد هستند و وظیفه شما این است که خانه‌های خالی را پر کنید طوری که هیچ عددی در یک ستون، ردیف و جعبه تکرار نشود.

اعدادی که در هر ردیف و ستون قرار می‌گیرد از عدد ۱ تا ۹ را شامل می‌شود و نباید تکراری باشند.

آشنایی با قرآن

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

تفسیر سوره لیل

انسان به عدد معشوق‌ها و مطلوب‌هایی که در عالم دارد تعدد شخصیت پیدا می‌کند. آن شیء را دوست دارد و معشوقش است، قسمتی از وجودش به طرف آن کشیده می‌شود.

محبوب دیگری هم دارد، قسمتی دیگر از وجودش به طرف آن کشیده می‌شود. این انسان می‌شود یک موجود چند شخصیتی، برخلاف آن کسی که یک محبوب و یک هدف دارد و همه چیز را در مسیر آن هدف می‌خواهد.

البته نه اینکه چیز دیگری نمی‌خواهد، بلکه همه چیز را می‌خواهد ولی در مسیر آن هدف. چنین آدمی آیا سلامت را می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ بله، می‌خواهد. اما آیا سلامت را برای خود سلامت می‌خواهد؟ نه، بلکه برای خدمت به هدفش می‌خواهد.

غذا می‌خواهد؛ غذا ر ا برای چه می‌خواهد؟ برای اینکه نیرو بگیرد برای هدف و مقصدش. زندگی هم می‌خواهد، [اما برای هدفش.] خلاصه همه چیز در مسیر آن هدف قرار می‌گیرد.

در دعای کمیل، امیرالمؤمنین که امام‌الموحدین است و غیر از خدا منظور و مقصودی ندارد، این طور می‌فرماید: یا رب یا رب یا رب! قو علی خدمتک جوارحی و اشدد علی العزیمه جوانحی و هب لی الجد فی خشیتک و الدوام فی الاتصال بخدمتک.

پروردگارا! پروردگارا! به اعضا و جوارح من نیرو عنایت کن، از تو قوت می‌خواهم، از تو سلامت می‌خواهم، از تو نیرو می‌خواهم (برای چه؟) تا بهتر در راه تو خدمت کنم. تصمیم من را راسخ‌تر کن! اراده من را نیرومندتر کن! (در چه راهی؟) باز در راه تو.

بنابراین خاصیت ایمان آرمان‌بخشی است و خاصیت آرمان داشتن تجمع و تمرکز و نجات پیدا کردن از پراکندگی نیروهاست. حدیث معروفی است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: هر کسی این توفیق را پیدا کند که تمام همتش یکی بشود، خدا وسیله‌ای فراهم می‌کند که همه چیز برایش درست بشود.

در دعای کمیل هم می‌فرماید: یا رب یا رب یا رب! اسئلک بحقک و قدسک و اعظم صفاتک و اسمائک ان تجعل اوقاتی من اللیل و النهار بذکرک معموره و بخدمتک موصوله و اعمالی عندک مقبوله حتی تکون اعمالی و اورادی کلها وردا واحدا.

خدایا از تو مسئلت می‌کنم به عزتت و قدوسیتت و به عظیم‌ترین صفات و اسمائک، که تمام اوقات مرا با یاد خودت آبادان کنی و اینکه علی‌الاتصال در خدمت تو باشم و اعمال من قبول درگاه تو باشد [تا اینکه] تمام اعمال من و وردهای من یک چیز بشود.

این در فرد بود؛ در جمع هم همین طور است. اگر اجتماع صالح باشد باید همه افراد مانند فرد واحد باشند تا نیروهایشان به سوی یک هدف، متمرکز و متجمع شود. اگر همه مردم یک ایمان داشته باشند همه نیروهای اجتماعی در آن ایمان جمع می‌شود و آن وقت است که یک نیروی اجتماعی بسیار عظیم به وجود می‌آید.

آسانی، نتیجه ایمان و اعطاء و تقوا

این است که قرآن بعد از اینکه از پراکندگی نیروها سخن می‌گوید، مسئله ایمان و آنچه را که از لوازم ایمان است (یعنی اعطاء و تقوا) به میان می‌آورد و می‌فرماید:

فاما من اعطی اما آنکه ببخشد و اعطاء کند. إعطاء در مقابل بخل است. بعضی خیال می‌کنند برای اینکه وجود خودشان را کامل کنند و بزرگ شوند باید مرتباً جمع کنند و به اصطلاح نَمی [پس ندهند،] در صورتی که نظام عالم برعکس است؛ در نظام عالم هر چه شما بخشنده‌تر باشید بهتر فیض می‌گیرید. فاما من اعطی آنکه اعطاء کند. نمی‌گوید چه چیزی اعطاء کند؛ یعنی اعطای مال کند در جای خود، اعطای علم کند در جای خود، اعطای کمک‌های بدنی کند در جای خود. لذا متعلق ذکر نکرده و مقصود مطلق اعطاء است.

و اتقی عظمت الهی را هم همیشه در نظر بگیرد، تقوای الهی داشته باشد و صدق بالحسنی و به نیکوترین اندیشه‌ها ایمان داشته باشد.

فسنیسره للیسری چنین کسی، کارش را روی غلتک می‌اندازیم و آماده می‌کنیم او را برای آسانترین طریق‌ها. پیغمبر فرموده: هر کسی که تمام همت‌هایش منحصر بشود به یکی، خدا سایر هممش را هم درست می‌کند.

سختی، نتیجه بخل و احساس بی‌نیازی از خدا و بی‌ایمانی

و اما من بخل و استغنی اما آن کسی که برعکس، مرتباً به خود بگیر و به خود بکش است از اینکه فیضی از او به دیگری برسد. باز هم قرآن نمی‌گوید چه جور فیضی؛ مقصود هر فیضی است.

بعضی در مال بخیل‌اند. خیلی از مردم این جورند. بعضی در علم بخیل‌اند؛ یعنی یک چیزی را می‌داند و اگر یک نادان از او بپرسد نمی‌خواهد بگوید، برای اینکه مبادا او هم مثل من بشود. بخل علم هم مثل بخل مال است، اگر بدتر نباشد. می‌گویند یکی از علل اینکه [در گذشته] پیشرفت علم مشرق‌زمین کم بود این است که در مشرق‌زمین خیلی از مردم در علم بخل می‌ورزیدند؛ یعنی اگر کسی چیزی را کشف می‌کرد به دیگران نمی‌گفت. کسانی بخیل و ممسک هستند که خودشان را بی‌نیاز از خدا بدانند و ایمان نداشته باشند.

آدمی که به خدای جواد بخشنده ایمان داشته باشد، آنچه را که دارد- که چیزی نیست و کم است- می‌بخشد و خدا از دریای رحمتش به او می‌بخشد. لذا پیغمبر اکرم(ص) فرمود: من لایرحم لایرحم آنکه به دیگران رحمت و فیض نداشته باشد فیض الهی هم به او نمی‌رسد.